

شورشیان آرمانخواه

ناکامی چپ در ایران

تقدیم به خاطره بیژن جزنی (۱۳۱۶-۵۴)

بهرز، مازیار

شورشیان آرمانخواه: ناکامی چپ در ایران / مازیار بهروز؛ ترجمه مهدی پرتوی. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۰.

ISBN 978-964-311-263-9

۳۶۸ ص.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Rebels With a Cause The Failure عنوان به انگلیسی:

of the Left in Iran

کتابنامه: ص. [۳۴۷] - ۳۶۲.

۱. کمونیسم - ایران - تاریخ. ۲. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴-۱۳۵۷ - جنبش های زیرزمینی. ۳. حزب های سیاسی - ایران. الف. پرتوی، مهدی، ۱۳۲۶ - ، مترجم.

ب. عنوان. ج. عنوان: ناکامی چپ در ایران.

ب ۹ / ۲ / HX ۳۸۵ / ۳۳۵ / ۴۳۰۹۵۵

شورشیان آرمانخواه

ناکامی چپ در ایران

مازیار بهروز

ترجمه مهدی پرنوی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Rebels With a Cause
The Failure of the Left in Iran

Maziar Behrooz

I.B. Tauris, 1999

چاپ اول، بهار ۱۳۸۰



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

مازیار بهروز

شورشیان آرمانخواه

ناکامی چپ در ایران

مهدی پرتوی

چاپ چهاردهم

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۵

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۲۶۳-۹

ISBN: 978-964-311-263-9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

۷	پیشگفتار مؤلف بر چاپ فارسی
۹	یادداشت مترجم
۱۹	پیشگفتار
۲۳	سپاسگزاری
۲۵	مقدمه
۳۳	۱. شکست و احیا: شکست بزرگ چپ (۴۹-۱۳۳۲)
۳۶	حزب توده در دهه ۱۳۳۰
۵۵	حزب توده و جناح‌گرایی
۶۳	حزب توده و اتحاد شوروی
۶۸	فرقهٔ دموکرات آذربایجان: دومین تشکیلات کمونیستی
۷۶	نیروی سوم: خلیل ملکی و چپ‌گرایان مستقل
۸۰	گذار و احیا (۴۹-۱۳۳۹)
۸۶	حزب توده در یک دههٔ گذار
۹۳	هسته‌های مارکسیستی: حرکت به سوی قهر
۱۰۱	۲. تهاجم و بن‌بست (۵۷-۱۳۴۹): قهر و سرکوب
۱۰۶	چریک‌های فدایی
۱۳۲	مجاهدین (مارکسیست - لنینیست): تولد پیکار
۱۳۷	حزب توده و گروه‌های انشعابی کمونیست
۱۶۲	هسته‌های مارکسیستی در خارج
۱۶۹	۳. انقلاب: رقص مرگ (۶۲-۱۳۵۷)
۱۶۹	انقلاب
۱۸۳	فداییان و انقلاب

۲۰۶		پیکار و انقلاب
۲۱۰		حزب توده و انقلاب
۲۲۱		گروه‌های کُرد و انقلاب
۲۲۴		مارکسیست‌های حاشیه‌ای و انقلاب
۲۲۹		۴. چرا ناکامی؟
۲۳۰		کمونیست‌ها و عوامل عمومی ناکامی
۲۴۲		کمونیست‌ها و عوامل خاص ناکامی
۲۴۶		کمونیست‌ها و عوامل ساختاری ناکامی
۲۸۳		پیوست: گاه‌شمار رویدادها (۶۲-۱۳۲۰)
۳۰۵		یادداشت‌های متن
۳۴۷		کتاب‌شناسی
۳۶۳		نمایه

فهرست تصاویر

۱. بیژن جزنی (۵۴-۱۳۱۶): نظریه‌پرداز بزرگ مارکسیست و بنیانگذار فداییان، در زندان به قتل رسید.
۲. حمید اشرف (۵۵-۱۳۲۵): بنیانگذار فداییان و سازمانده اصلی فعالیت فداییان در دهه ۱۳۵۰، در درگیری با پلیس کشته شد.
۳. مسعود احمدزاده هِرَوی (۵۱-۱۳۲۶): بنیانگذار و نظریه‌پرداز فداییان، اعدام شد.
۴. امیر پرویز پویان (۵۰-۱۳۲۶): بنیانگذار و نظریه‌پرداز فداییان، در درگیری با پلیس کشته شد.
۵. خسرو روزبه (۱۳۳۷-۱۲۹۴): عضو رهبری سازمان نظامی و اطلاعات حزب توده، اعدام شد.
۶. مصطفی شجاعیان (۵۴-۱۳۱۵): نظریه‌پرداز و چریک مستقل مارکسیست، در درگیری با پلیس کشته شد.
۷. نورالدین کیانوری (۱۳۷۸-۱۲۹۴): عضو رهبری حزب توده و دبیر اول سابق آن (۶۲-۱۳۵۷).
۸. تابلوی «سیاه‌کل» اثر بیژن جزنی.

پیشگفتار مؤلف بر چاپ فارسی

بسیار جای خوشوقتی است که کمی بیش از یک سال پس از چاپ اول این کتاب ترجمه فارسی آن در اختیار خوانندگان فارسی زبان، به خصوص هموطنان عزیز، قرار می‌گیرد. قرن بیست و یکم از هم اکنون قرنی پیچیده و پُرچالش می‌نماید. رویارویی و درک این پیچیدگی میسر نخواهد بود مگر با دارا بودن درکی عینی، تحلیلی و واقع‌بینانه از گذشته. این کتاب کوششی است در راستای ترسیم بخشی از تاریخ ایران در قرنی که گذشت. تاریخ و عملکرد جنبش چپ در ایران بخش مهمی از تاریخ قرن بیستم کشورمان بود. بدون شک، شناخت عینی و علمی از این بخش از گذشته ایران در شناخت ما از تاریخ ایران در قرنی که گذشت تأثیر مهمی خواهد داشت.

باید توجه داشت که نتیجه کار هر پژوهشگری (در هر زمینه پژوهشی) به معنی زده شدن حرف آخر نیست. نتیجه کار پژوهشگر باید مورد نقد و بررسی صاحب‌نظران قرار گیرد تا بتوان گذشته تاریخی مورد نظر را هرچه دقیق‌تر بازسازی نمود، در این چهارچوب، پژوهشی که پیش روی دارید بی‌شک کاستی‌هایی دارد که در طول زمان و با نقد صاحب‌نظران روشن خواهد شد و در روند خود به پژوهش‌های آینده کمک خواهد کرد. به امید آن روز.

با تشکر از مترجم محترم و این که ایشان رسم امانت‌داری را در ترجمه بادقت به جای آورده‌اند، تذکر چند نکته در رابطه با مقدمه ایشان را لازم

می‌دانم. نکته ایشان که پژوهش من شاید می‌بایست اندیشه مارکسیسم را به عنوان بخشی از دلایل شکست چپ در ایران مورد خطاب، نقد و بررسی قرار می‌داد برای اهداف این نوع پژوهش قابل قبول نیست. اندیشه مارکسیسم باید به جای خود و در سطح فلسفی و ایدئولوژیک مورد بررسی و نقد قرار گیرد. پژوهشی از این نوع می‌تواند مواد خام این چنین بررسی‌هایی را فراهم آورد. اما هدف از این پژوهش یافتن عللی است که جنبش چپ در ایران را ناکام گذاشت در حالی که جنبش‌های دیگر با تعلقات ایدئولوژیک مشابه در کشورهای دیگر به پیروزی رسیدند. پیروزی نیز در این چهارچوب کسب قدرت سیاسی معنی شده است. عامل اندیشه مارکسیستی از این زاویه ثانوی است. حتی، همان‌گونه که در متن آمده است، عامل استالینیسم نیز به عنوان عاملی کناری مورد بررسی قرار گرفته است. اما این که ایشان معتقدند پژوهش من از «روش‌شناسی مارکسیستی» فراتر نرفته است، دلایلش برای من مبهم است.

در این پژوهش اصولاً از واژه «تروریسم» استفاده نشده است. علت این امر این نبوده که برخی از سازمان‌های سیاسی در تاریخ ایران دست به اعمال «تروریستی» نزده‌اند. علت سیاسی بودن بیش از حد واژه «تروریسم» است. از این واژه توسط گروه‌ها، افراد و حتی حکومت‌های مختلف در سطح جهان به شکل منفی برای بی‌حیثیت کردن مخالفان استفاده می‌شود در حالی که خود این جریانات ممکن است از همان روش‌ها استفاده نموده و عناوین دیگری بر آن بگذارند. از این زاویه شاید بهتر آن باشد که در یک کار پژوهشی در حد امکان از واژه‌های دارای بار سیاسی استفاده نشود و به خواننده این اجازه داده شود که خود در حین مطالعه برداشت صحیح را بکند.

مازیار بهروز

سافرانسیسکو، آمریکا

یادداشت مترجم

کتاب شورشیان آرمانخواه نوشته مازیار بهروز، استادیار دانشگاه ایالتی سانفرانسیسکو است که براساس پایان‌نامه‌اش برای دانشگاه کالیفرنیا در لوس‌آنجلس شکل گرفته است. مازیار بهروز فرزند جهانگیر بهروز است که در سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عضو حزب توده بود و با تحریریه چند نشریه حزبی همکاری می‌کرد.

کتاب، گزارش فشرده و مستندی از تاریخ جنبش چپ مارکسیستی را در ایران از ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۲ (که آخرین سازمان‌های مارکسیستی فروپاشید) دربر می‌گیرد. نویسنده کوشیده است با پیروی از روش‌شناسی علمی فرایند جنبش چپ و فراز و فرودهای آن را در متن تاریخ معاصر ایران گزارش کند و از آن مهم‌تر به پی‌کاوی علل ناکامی چپ در ایران پردازد.

سه ویژگی این کتاب را از سایر کتاب‌های تاریخی، که به فارسی درآمده و تمام یا بخشی از آن‌ها به تاریخ جنبش چپ مارکسیستی در ایران اختصاص یافته، متمایز می‌سازد. نخست آن که کتاب‌های پیشین تنها به بخشی از تاریخ این جنبش پرداخته‌اند (تازه‌ترین آن‌ها، اثر برجسته یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، است که تاریخ چپ را تا آستانه پیروزی انقلاب اسلامی پی گرفته است). در حالی که کتاب حاضر تاریخ چپ در ایران را تا سرانجام نهایی‌اش دنبال کرده و بدین ترتیب تصویر کامل‌تری ارائه کرده است. البته کتاب بیش‌تر به دوره تاریخی پس از کودتای ۲۸ مرداد تا فروپاشی کامل چپ

مارکسیستی در نیمه دهه ۱۳۶۰ تأکید دارد و این دوره‌ای است که در سایر کتاب‌های تاریخ بسیار کمتر به آن پرداخته شده است. در مورد فعالیت و کارنامه چپ در دوران پس از انقلاب نیز شاید تا کنون گزارشی تاریخی به زبان فارسی منتشر نشده باشد.

دوم آن که پژوهش بهروز نه تنها بازیگران اصلی صحنه (احزاب و سازمان‌های عمده)، بلکه بازیگران فرعی و حاشیه‌ای (گروه‌ها و هسته‌های کوچک مارکسیستی) را نیز (چه آن‌ها که در داخل کشور فعالیت داشتند و چه آن‌ها که زیستگاهشان خارج از کشور بود) دربر می‌گیرد.

سوم آن که کتاب (چنان که از عنوان دومش پیداست) به کاوش و بررسی علل شکست و ناکامی چپ در ایران و به ویژه فروپاشی نهایی‌اش در دهه ۱۳۶۰ می‌پردازد، که مهم‌ترین و ارزشمندترین ویژگی آن است.

نویسنده در تحلیل چگونگی و چرایی ناکامی و فروپاشی جنبش چپ در ایران، عوامل مؤثر را به سه دسته تقسیم می‌کند:

الف) عوامل عمومی، که در ناکامی همه سازمان‌ها و گروه‌های چپ مؤثر بود، از جمله:

۱. موقعیت جغرافیای سیاسی ایران و رقابت شدید قدرت‌های بزرگ در این سرزمین که باعث شد اتحاد شوروی نتواند مانند سایر نقاط دنیا از جنبش مارکسیستی در ایران پشتیبانی جدی به عمل آورد.

۲. ساخت طبقات اجتماعی در ایران. دست کم در تاریخ معاصر ایران، شهرها همواره مرکز جوشش هرگونه فعالیت سیاسی و انقلابی بوده و روستاها، به سبب عوامل تاریخی و جغرافیایی متعددی از جمله پراکندگی، عقب‌ماندگی و وابستگی به نظام اربابی، فاقد شرایط و روحیه سیاسی و انقلابی بودند. در نتیجه مبارزان انقلابی می‌بایست فعالیت خود را در شهرها متمرکز سازند که بیش‌تر در دسترس نیروهای سرکوبگر حکومتی بود.

۳. سرکوب بی‌امان و بی‌رحمانه از جانب حکومت‌ها.

۴. ناتوانی چپ در درک و سازگاری با پویه‌های درونی جامعه ایران، از جمله درک واقع‌بینانه ماهیت حکومت جمهوری اسلامی.

۵. مواضع رادیکال ضد غربی و ضد آمریکایی جمهوری اسلامی که مارکسیست‌ها را، که منادی مبارزه با امپریالیسم بودند، خلع سلاح کرد.

۶. تئوری توطئه، که به واسطه نفوذ و تأثیر قدرت‌های خارجی در ایران، به‌ویژه از دوران قاجار به بعد، در فرهنگ عمومی رواج یافته و بر تحلیل مارکسیست‌ها از ساختار سیاسی جامعه و حکومت تأثیر گذاشته است.

۷. عامل زبان، که روشنفکران انقلابی را گرفتار یک زبان پیچیده و فنی سیاسی و ایدئولوژیک می‌کرد و آن‌ها را از سخن گفتن به زبان توده‌ها و در نتیجه تماس با آن‌ها محروم می‌ساخت.

۸. نبود تحمل و مدارا در یک جامعه استبدادزده، که مارکسیست‌ها را نیز به خود مبتلا ساخته بود.

۹. جناح‌بندی‌ها و اختلاف‌ها و رقابت‌های شخصی و گروهی.
ب) عوامل خاص، که ویژه برخی احزاب و سازمان‌های مارکسیستی بود، از جمله:

۱. وابستگی. وابستگی سیاسی، ایدئولوژیکی و در نتیجه عملی برخی احزاب و سازمان‌های مارکسیستی به قطب‌های کمونیسم جهانی (از شوروی گرفته تا چین و آلبانی)، هم آن‌ها را از درک نیازهای واقعی جامعه خود باز می‌داشت و هم در جامعه‌ای که طی چند قرن از نفوذ و دخالت بیگانگان در رنج بود، منزوی می‌ساخت.

۲. ضعف تئوریک. بسیاری از گروه‌های مارکسیستی یا اهمیت چندانی برای تئوری مبارزه قائل نبودند و یا به واسطه عمل‌گرایی و محدودیت‌های ناشی از آن، قادر به پرداختن به آن نمی‌شدند و در نتیجه گویی در تاریکی گام برمی‌داشتند.

ج) عوامل ساختاری:

۱. با آن که اساس نظریه سیاسی مارکسیسم بر مبارزه طبقاتی و سازماندهی و بسیج طبقه کارگر و توده‌ها استوار بود، مارکسیست‌های ایرانی در عرصه ایجاد ارتباط و جلب طبقه کارگر و توده‌ها ناکام ماندند.

۲. استالینیسم، که تقریباً اکثریت قریب به اتفاق گروه‌های مارکسیست ایرانی را به خود مبتلا کرده بود و با عدم اعتقاد و پایبندی به دموکراسی، و کاربرد شیوه‌های غیردموکراتیک در مناسبات درون‌حزبی و بین‌حزبی تا حد تصفیه خونین مخالفان، مشخص می‌شد.

۳. فقر فلسفه. درک سازمان‌های مارکسیستی در ایران از مارکسیسم جزم‌اندیشانه، قالبی و همراه با الگوبرداری ساده‌اندیشانه از روایت‌های دیگران (مثلاً روایت‌های روسی یا چینی) از مارکسیسم بود، و در میان این سازمان‌ها تفکر خلاقانه و شناخت عمیق شرایط جامعه ایران کم‌تر به چشم می‌خورد.

با آن که نویسندگان به درستی به ارائه و تحلیل عوامل فوق در ناکامی جنبش چپ در ایران پرداخته که در جای خود ارزشمند و شایان توجه است، اما به نظر نگارنده این سطور کاستی‌ها و لغزش‌هایی نیز در تحلیل‌های کتاب به چشم می‌خورد، از جمله:

۱. نویسندگان در تحلیل‌های خود در مورد علل ناکامی چپ تنها استالینیسم را مورد انتقاد قرار داده، اما به نقد مارکسیسم به طور کلی نپرداخته، اساس نظریه مارکسیسم را درباره خودپویی ناگزیر تاریخ، مبارزه طبقاتی، نقش طبقه کارگر در انقلاب و در نهایت گذار ناگزیر به سوسیالیسم مورد مناقشه قرار نداده و در نتیجه از همین رویکرد به نقد تئوری و عمل گروه‌های مارکسیستی در ایران پرداخته است. درست است که نویسندگان از تغییر سریع معنای مارکسیسم و گرایش به سوسیال دموکراسی پس از فروپاشی اردوگاه شوروی و در آستانه هزاره سوم سخن رانده و چشم‌انداز نسل مارکسیست‌های ایرانی

عصر انقلاب ۱۳۵۷ را نوعی سوسیال دموکراسی برشمرده (که در جای خود درست و بجاست)، اما به نظر می‌رسد بدون نقد خود مارکسیسم، نقد مارکسیسم در ایران و ریشه‌یابی علل ناکامی آن ناقص و ناتمام باقی می‌ماند.

۲. به نظر می‌رسد نویسنده به سازمان فداییان (به ویژه ترزهای بیژن جزنی در بارهٔ مبارزهٔ مسلحانه و پیروان و رهپویان آن) تعلق خاطری داشته که، با وجود کاربُرد روش‌شناسی علمی، در جای جای کتاب به ناگزیر خود را نمایانده است. نویسنده از یک سو مبارزهٔ مسلحانهٔ چریکی را نتیجه سال‌ها ارزیابی و تجربه در صحنهٔ سیاسی کشور می‌داند و از سوی دیگر معتقد است سرکوب شدید و بسته شدن تمام راه‌های مبارزهٔ سیاسی غیرخسونت‌آمیز، راه را برای قهرمانیگری ژمانتیک و توجیه خسونت گشود.

نویسنده به درستی بر دو ویژگی مثبت جنبش مسلحانه علیه رژیم شاه تأکید می‌کند: نخست، فداکاری و از جان‌گذشتگی این مبارزان که می‌بایست خاطرهٔ تلخ شکست‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد و رفتار بُزدلانهٔ رهبری حزب توده را بپوشاند؛ و دوم، استقلال‌طلبی سازمان فداییان از قطب‌های کمونیستی جهان، که در مقابل قطب‌گرایی حزب توده (به شوروی) و گروه‌های منشعب از آن (به چین و آلبانی) عامل مثبتی برای جلب روشنفکران مبارز به حساب می‌آمد. البته پیش از آن، گروه انشعابی خلیل ملکی راه استقلال از تنها قطب مسلط کمونیستی جهان را در زمان خود پیموده، اما زیر فشار و تهدید تبلیغاتی حزب توده و شوروی نتوانسته بود سر بلند کند و صدای خود را رسا سازد.

اما دل‌بستگی نویسنده به مبارزات مسلحانهٔ فداییان باعث شده به این نکتهٔ اساسی توجه کافی نداشته باشد که شرایط جامعهٔ ایران برای فعالیت‌های پارتیزانی مناسب نبود. ساخت طبقاتی ایران (همان‌طور که خود نویسنده هم به درستی به آن اشاره کرده) مانند کوبا، چین یا ویتنام نبود که اکثریت جمعیت را روستاییانی تشکیل می‌دادند که به علل تاریخی، جغرافیایی، سیاسی و

فرهنگی برای مبارزه انقلابی آمادگی داشتند و امکان بسیج آن‌ها برای مبارزه مسلحانه پارتیزانی علیه حکومت مرکزی یا اشغالگران خارجی وجود داشت. از این چند کشور که بگذریم، جنگ‌های موفق پارتیزانی را تنها در کشورهای شاهد بوده‌ایم که در اشغال بیگانگان بوده‌اند و جنگ‌های پارتیزانی خصلت رهایی ملی به خود گرفته و آماج آن نیروهای اشغالگر خارجی و حامیان و مزدوران داخلی آن‌ها بوده‌اند.

بدون توجه به موارد بالا، مرز میان مبارزه مسلحانه (که البته با قیام یا مقاومت مسلحانه مردمی، نظیر آنچه در روزهای پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ شاهدش بودیم، متفاوت است) با تروریسم سیاسی فرو می‌ریزد و در نتیجه نمی‌تواند نظر مثبت مردم را به خود جلب و آن‌ها را بسیج کند. این امر به ویژه در دوران پس از انقلاب خود را آشکارتر نشان داد.

۳. از آن جا که نویسنده در تحلیل علل ناکامی چپ از چارچوب روش‌شناسی مارکسیستی فراتر نرفته، به نقش بسیار مهم فرهنگ سنتی و دینی جامعه ایران و روان‌شناسی توده‌های مردم بی‌توجه مانده و گرچه به ناتوانی چپ در درک و سازگاری با پویه‌های درونی جامعه ایران، از جمله ماهیت جمهوری اسلامی، اشاره کرده، اما آن را به حد کافی نشکافته تا مشخص شود که رودرویی گروه‌های چپ با حکومت جمهوری اسلامی از همان ابتدای پیروزی انقلاب از کجا منشأ می‌گرفته است. به همین سبب، با رودرویی مسلحانه این گروه‌ها با حاکمیت برآمده از یک انقلاب مردمی و مورد پشتیبانی اکثریت قاطع مردم ایران با لحن تأییدآمیز برخورد کرده، تا آن جا که حتی تروریسم تمام عیار سازمان مجاهدین خلق را از سال ۱۳۶۰ به بعد «جنگ چریکی شهری» نامیده است.

۴. با آن که نویسنده اذعان دارد که پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری اسلام‌گرایان، در ایران و جهان برای همه شگفت‌انگیز بود و مارکسیست‌های ایران را دچار سردرگمی کرد، اما به این نمی‌پردازد که نفس این پیروزی نظریه

مارکسیستی انقلاب (به ویژه انواع روایت‌های ایرانی آن) را به چالش طلبید و گروه‌ها و سازمان‌های گوناگون مارکسیستی را در تحلیل و توجیه آن با دشواری و تنگنا مواجه کرد. اما آن‌ها به جای پذیرش و تحلیل عینی واقعیت‌های موجود، کوشیدند صحنه سیاسی و اجتماعی جامعه ایران را میدانی برای آزمایش تئوری‌ها و پیشداوری‌های جزم‌اندیشانه خود قرار دهند و این خود یکی از عوامل مهم ناکامی چپ از یک سو و مشکل‌آفرینی بر سر راه تکامل و پیشرفت جامعه ایران پس از انقلاب از سوی دیگر شد.

۵. نویسنده یکی از علل ناکامی چپ را ناتوانی آن در ایجاد ارتباط و جذب طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش، که می‌بایست پایگاه طبیعی آن باشند، می‌داند، اما به این نمی‌پردازد که تقریباً تمام گروه‌های چپ، هر یک به نوعی، رو در روی حکومتی قرار گرفتند که به تصدیق خود نویسنده بر اساس خواست اکثریت قاطع مردم شکل گرفته و با رأی آن‌ها در یک همه‌پرسی استقرار یافته بود. در این جا بحث بر سر این نیست که حکومت جدید چه ویژگی‌ها یا کژی‌ها و کاستی‌هایی داشته و آیا موافق نظر این گروه‌ها بوده یا نه، بلکه بحث در این است که این گروه‌ها، اگر واقعاً به شعارهای خود در مورد آزادی و مردم‌سالاری باور داشتند، می‌بایست به رأی اکثریت بزرگ مردم احترام می‌گذاشتند و مبارزه سیاسی مسالمت‌آمیز و اقناعی را برای جلب نظر توده‌های مردم و در نتیجه پیشبرد نظرات و برنامه‌های خویش در پیش می‌گرفتند. اما بخش عمده این گروه‌ها راه رو در رویی خشونت‌آمیز و ایجاد جنگ داخلی را در پیش گرفتند و هنوز چند هفته‌ای از پیروزی انقلاب نگذشته بود که فرایند جنگ داخلی با شورش‌های مسلحانه در کردستان و ترکمن صحرا و سپس در خوزستان و مازندران و بلوچستان آغاز شد و درگیری‌های مسلحانه تا حد تروریسم گسترش پیدا کرد و تا فروپاشی کامل و ناگزیر این گروه‌ها ادامه یافت.

بخش دیگری از سازمان‌های مارکسیستی (نظیر حزب توده و فداییان

اکثریت) نیز گرچه راه مسالمت در پیش گرفتند، اما باز هم کوشیدند تئوری‌های پیش ساخته خود (نظیر تئوری راه رشد غیر سرمایه داری) را به آزمایش بگذارند، در عین حال که از رویکردهای پنهانی و غیرقانونی (نظیر سازماندهی شبکه‌های مخفی و نظامی، فعالیت‌های نفوذی، و ارتباط اطلاعاتی با اتحاد شوروی) بازنیستادند و راهی را پیمودند که سرانجامی جز فروپاشی نداشت.

بدین ترتیب، گروه‌های چپ (و البته، نه تنها آن‌ها) با خودمحموری، جزم‌اندیشی و ناتوانی از درک واقعیت‌های عینی، به راهی رفتند که نه فقط برای خود ناکامی و فاجعه آفریدند، بلکه با آشفتن فضای سیاسی کشور، زمینه را برای تقویت نیروهایی در متن جامعه و حکومت فراهم آوردند که به تنگ‌کردن فضای سیاسی، حقوق اجتماعی و مردم‌سالاری و ایجاد یک حکومت آمرانه و بسته‌نگر باور داشتند.

۶. نویسنده به درستی استقلال فداییان را از قطب‌های کمونیستی جهان در دوران مبارزه علیه رژیم شاه می‌ستاید و از جزنی نقل می‌کند که «جنبش انقلابی ایران باید در برابر سیاست‌های شوروی یا هر قدرت خارجی دیگری، راه مستقل خود را در پیش گیرد و به قدرت مردم تکیه کند. چرا که شوروی‌ها و قدرت‌های دیگر و جنبش‌های جهانی منافع جنبش ما را نادیده گرفته و براساس نیازهای خودشان روابط خود را با ایران تنظیم کرده‌اند» (بیژن جزنی، جمع‌بندی سی ساله، ج ۱، ص ۸۰). اما نویسنده در عین حال این موضوع را نادیده می‌گیرد که در دوران پس از انقلاب، اکثر گروه‌هایی که با جمهوری اسلامی از در رو در رویی مسلحانه درآمدند، پس از شکست در صحنه ایران و آخر سر کردستان، به خاک عراق عقب نشستند، و به کمک حکومت متجاوز عراق، که با ایران در حال جنگ بود، در داخل خاک آن کشور پایگاه ایجاد کردند و همگام با نیروهای عراقی به عملیات پراکنده خرابکارانه و اذیابی در ایران پرداختند و تا آن جا پیش رفتند که از رژیم عراق پول و

امکانات گرفتند و با سازمان اطلاعات (استخبارات) عراق به همکاری پرداختند.

و این یک بار دیگر نشان داد که هر نیروی سیاسی که نتواند در داخل کشور خود و در میان مردم پایگاه مستحکمی به دست آورد و بکوشد با دورزدن مردم و برخلاف خواست آنها به سوی کسب قدرت سیاسی راه بگشاید، سرانجام جز ناکامی یا وابستگی و در نهایت فروپاشی راه به جایی نخواهد بُرد.

پیشگفتار

اصطلاح فارسی «چپ» در فرهنگ سیاسی ایران کاربُرد دوگانه‌ای داشته است. نخست، به نحو گسترده‌ای برای اشاره به هر گروهی که گرایش به مارکسیسم داشته به کار رفته است. این گروه‌ها طیف سیاسی گسترده‌ای، از سوسیال دموکرات‌هایی که در انقلاب مشروطه سال‌های ۱۲۸۴-۸۸ شرکت داشتند تا دموکرات‌های چپ سال‌های اخیر، را دربر می‌گیرند. این اصطلاح شامل احزاب مذهبی چپ (مثل سازمان مجاهدین خلق) نیز می‌شود که به منظور مدرنیزه و روزآمد کردن برداشت خودشان از اسلام انقلابی، عناصری از مارکسیسم را با گشاده‌دستی به وام گرفتند. دوم، و به معنای دقیق‌تر، اصطلاح چپ معمولاً بیش‌تر در ارتباط با آن دسته از گروه‌های مارکسیست - لنینیست، یا کمونیست، به کار رفته است که طرفدار سرنگونی انقلابی و قهرآمیز نظام سیاسی - اجتماعی موجود و نشان دادن یک دولت سوسیالیستی مطابق الگوی شوروی، یا الگویی دیگر، به جای آن بودند. کاربُرد اصطلاح «چپ» در عنوان فرعی این کتاب به منظور بیان نظر دوم است، و البته این به معنای نادیده گرفتن نظر اول یا درهم‌آمیزی آن دو از روی بی‌دقتی نیست.

این اثر، به عنوان تاریخ چپ در ایران، فعالیت‌های جنبش کمونیستی را از سال ۱۳۲۰، یعنی از زمانی که به دنبال فروپاشی حکومت استبدادی رضاشاه این جنبش از نو استوار گشت، تا سال ۱۳۶۲، که حکومت اسلامی آخرین

تشکیلات کمونیستی را برچید، دربر می‌گیرد. بدین ترتیب، این کتاب پژوهشی است درباره‌ی یک دوران مهم، پیچیده و بی‌ثبات از تاریخ ایران، که در آن غالباً گرایش‌های متضاد فکری برای بیان تعبیر و تفسیر خود از پیشرفت و عدالت و عملی ساختن آن به رقابت می‌پرداختند. کمونیست‌های ایران (که من در سراسر کتاب از آن‌ها به عنوان مارکسیست نیز نام می‌برم) در این کار مخاطره‌آمیز نقش چشمگیری ایفا کردند. بنابراین، این کتاب کوششی است به منظور ارائه‌ی گزارشی مستند، تحلیلی و فشرده از تاریخ این جنبش، و این در حالی است که ایران خود را برای رودررویی با چالش‌های قرن بیست و یکم آماده می‌سازد. یکی از نتیجه‌گیری‌های اصلی این کتاب این است که پس از شکست خردکننده‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ و فروپاشی نظام شوروی به عنوان یک الگو، معنای چپ، مطابق تعریف دوم آن، به سرعت در حال تغییر است و بیش‌تر به سوی چیزی شبیه سوسیال دموکراسی گرایش دارد. همزمان با آن، معنای مارکسیسم نیز در گستره‌ی جهانی در حال تغییر است، و این امر به ناگزیر بر برداشت‌های سوسیال دموکراسی تأثیر می‌گذارد. در آستانه‌ی قرن جدید، و در حالی که جهان در پی آن است که تعریفی تازه، و شاید نرمش‌پذیرتر، از آنچه می‌تواند چپ باشد به دست دهد، ایران نیز به نظر می‌رسد در همین مسیر گام برمی‌دارد.

این کتاب تاریخ سه نسل از مارکسیست‌های ایرانی را دربر می‌گیرد. در محیطی فرهنگی نظیر ایران، که در آن باورهای اندیشگی و سیاسی مطلق انگاشته می‌شود و پذیرش اشتباه‌ها و نقطه‌ی ضعف‌ها دشوار است و حافظه‌ی تاریخی کوتاه، ارائه‌ی یک اثر تاریخی بر این روال و چشمداشت این که کسانی را که نسبت به موضوع شور و اشتیاق دارند، و به ویژه کسانی را که در رویدادها سهمی داشته‌اند، حتی در یک سطح بسیار عمومی راضی نگه دارد، اگر نه ناممکن، بسیار دشوار است. اما با این حال شاید تاریخ‌دان بتواند به هنگام پرداختن به گذشته، دآوری‌های دست‌اندرکاران پُرشور هر

دوره را در چشم انداز بنشانند و به فرجام نیک کار چشم امید ببندد. اگر این اثر بسیاری را خوش نیاید، شگفت زده نخواهم شد. این کوششی است فروتنانه برای بازسازی تاریخ سه نسل از ایرانیانی که به طریقی با مارکسیسم در ایران پیوند داشتند و به راستی شورشیانی آرمانخواه بودند. نگاه این اثر به آینده است، به قرن جدید و نسل تازه‌ای از ایرانیان که گذشته را ندیده‌اند، اما بسیار نیازمند آنند که آن را بشناسند تا بتوانند با چالش‌های آینده روبرو شوند.

مازیار بهروز

بهار ۱۹۹۹

سانفرانسیسکو

سپاسگزاری

یک اثر به ندرت حاصل کار یک شخص به تنهایی به نظر می‌آید. افزون بر آن، سنت دیرینه قدرشناسی از کسانی است که در شکل‌گیری آن اثر نقش داشته‌اند. در این مورد لازم است از کسانی سپاسگزاری کنم. نخست باید از پروفیسور نیکی آر. کیدی قدردانی کنم که پیش‌نویس اصلی این کتاب در آن هنگام که به شکل پایان‌نامه بود، زیر نظر ایشان تدارک دیده شد؛ و نیز از پروفیسور پروانده آبراهامیان به خاطر اظهارنظرها و بصیرتشان، و از دکتر افشین متین عسگری به خاطر پیشنهادهایش در مورد فصل آخر کتاب؛ و همچنین از خواننده ناشناسی که از طرف آی. بی توریس [ناشر کتاب] برگزیده شد، به خاطر بصیرتش؛ و نیز از روشنگر به خاطر ویرایش تمام دست‌نویس و از لیلی ارباب شیرانی به خاطر ویرایش بخش‌هایی از آن؛ و نیز از دانشجوی سابق و خبرنگار عکاس خوش‌آیة فردریکو پیکووان هوتربو به خاطر کمک در تهیه آلبوم عکس‌های این کتاب؛ و سرانجام از رابرت هاستینگز به خاطر آماده‌سازی دست‌نویس برای چاپ.

باید از مادر و پدرم، سارا و جهانگیر، و برادرم کارن نیز به خاطر یک عمر توجه و مراقبت و اعتماد به من تشکر کنم. همیشه قدرشناس آن‌ها خواهم بود. همچنین از بسیاری از دوستانم در تهران، لندن،

لوس آنجلس و برکلی سپاسگزارم که نامشان چندین صفحه را به خود اختصاص می‌دهد، اما بدون دوستی آن‌ها نمی‌توانستم به این جا برسم. نیازی به گفتن ندارد که مسئولیت تمام نارسایی‌های این اثر بر عهده من است.

مقدمه

تاریخ کمونیسم در ایران دو بُعد به هم پیوسته دارد که بررسی و پژوهش آن را کاری مهم و مخاطره آمیز می سازد. نخست آن که مارکسیست های ایرانی، به مثابه بخشی از جنبش کمونیستی بین المللی، برای ایجاد یک نظم نوین جهانی در یکی از مهم ترین مناطق جغرافیای سیاسی جهان مبارزه می کردند. از این منظر، کمونیسم در ایران از رویدادهای مهم جهانی نظیر انقلاب ها - به ویژه انقلاب اکتبر در روسیه - جنبش های رهایی بخش و جنگ سرد تأثیر پذیرفته و سمتگیری های تازه یافته است. دوم آن که کمونیسم ایرانی، به عنوان بخشی از تاریخ ایران در قرن بیستم، نقشی برجسته، و گاه تعیین کننده، در تاریخ کشور ایفا کرده است. در واقع، با این که مارکسیست های ایرانی سرانجام در کسب قدرت دولتی یا باقی ماندن به صورت یک نیروی کارآمد ناکام ماندند، تأثیر خود را بر هر رویداد عمده ای در تاریخ قرن بیستم ایران بر جای نهادند. می توان گفت که با این که مارکسیست های ایرانی سرانجام از نظر سیاسی شکست خوردند، اما موفق شدند بسیاری از نظریات جدید را به صحنه اجتماعی و حتی نهضت اسلامی وارد کنند.

ایران، در طول قرن بیستم، شاهد رقابت برای کسب قدرت سیاسی میان سه گرایش اجتماعی - سیاسی بوده است. دین، ملی گرایی و کمونیسم علیه حکومت مبارزه کرده و با ارائه تعریف خود از موضوع هایی چون پیشرفت،

مدرن سازی، غربگرایی، عدالت اجتماعی، استقلال ملی و حاکمیت مردم، به منظور سمت دهی به ملت، با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اند. هر کدام راه حل خود را ارائه کرده‌اند، اما تنها دو گرایش، یعنی نیروهای مذهبی و ملی‌گرایان، فرصت یافته‌اند دولت را در اختیار گیرند و در نتیجه بکوشند آرمان خود را عملی سازند. از این رو، در میان این سه گرایش، مارکسیست‌های ایرانی بیش از همه سرکوب شدند و در مجموع کوچک‌ترین پایگاه مردمی را دارا بودند. ملی‌گرایان، چه افراد روشنفکر و چه احزابی که به طبقات زمین‌دار و بورژوازی وابسته بودند، در مواقعی دولت را در اختیار گرفته‌اند. برخی که با تمام وجود در انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ و جنگ داخلی پس از آن شرکت داشتند، در رژیم رضاشاه پهلوی (۱۳۰۴-۲۰) مجال عملی ساختن بسیاری از آن تغییراتی را می‌دیدند که به هنگام مخالفت با دربار قاجار در پی‌اش بودند. بر این سیاق، شخصیت‌هایی چون حسن تقی‌زاده و علی‌اکبر داور به منظور اصلاح نظام از درون به رژیم تازه پیوستند. اما بسیاری دیگر در موضع مخالفت با رضاشاه باقی ماندند و حاضر به همکاری با رژیمی که به نظر آن‌ها فاقد استقلال ملی بود نشدند. دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر سال‌های ۱۳۳۰-۳۲، جزو گروه اخیر بود. نهضت ملی کردن نفت به رهبری مصدق نمود آرمان‌های سیاسی این گروه بود.

نیروهای مذهبی، که عمدتاً روحانیت پیشتاز آن‌ها بوده، همواره در صحنه سیاسی ایران قرن بیستم حضور داشته‌اند. در دوران انقلاب مشروطه، روحانیت به دو گروه تقسیم شد: کسانی که با انقلاب مخالف بودند و از سلطنت مبتنی بر شریعت حمایت می‌کردند، و کسانی که طرفدار پشتیبانی از یک قانون اساسی عرفی‌تر بودند. در دهه ۱۳۰۰، برخی از نیروهای مذهبی به رهبری آیت‌الله حسن مدرس با رضاشاه و اصلاحات او به مخالفت برخاستند. در دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰، اقلیتی از نیروهای مذهبی به رهبری آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی و فداییان اسلام، و باز هم در دهه

۱۳۴۰، عمدتاً تحت رهبری آیت‌الله خمینی و نهضت آزادی، ثابت کردند که یک نیروی سیاسی جدی هستند. از ۱۳۵۷ تا کنون، فعالان مذهبی حکومت را در اختیار گرفته و جمهوری اسلامی ایران را بنیان گذاشته‌اند.

مارکسیست‌های ایرانی از زمان انقلاب مشروطه ۱۲۸۵ در صحنه سیاسی - اجتماعی ایران فعال بوده‌اند و همواره مخالفان، آن‌ها را از دست‌یابی به نعمت قدرت دولتی بازداشته و در مهار جنبش کمونیستی غالباً با بی‌رحمی و کارآمدی عمل کرده‌اند. اصطلاح «کمونیسم» در این پژوهش در مورد همه کسانی به کار می‌رود که طرفدار مارکسیسم و ایجاد یک دولت سوسیالیستی، بر پایه الگوی بین‌الملل سوم کمونیستی (کمیترن)، و در صورت لزوم با استفاده از وسایل قهرآمیز بودند. مارکسیست‌های ایرانی، که به شدت تحت تأثیر تجربه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه قرار داشتند، در سال ۱۲۹۹ حزب کمونیست ایران را، مطابق الگوی حزب بلشویک، تأسیس کردند. در نتیجه، اکثر مارکسیست‌های ایرانی با سوسیالیسم مبتنی بر بین‌الملل دوم سوسیالیست - که از الگوی سوسیال دموکراسی اروپای غربی برای سازماندهی طبقه کارگر طرفداری می‌کرد - به مخالفت برخاستند و به جای آن الگوی انقلاب اکتبر را، که بر پایه یک حزب انقلابی حرفه‌ای بنا شده بود، برگزیدند. شبح بلشویسم از این زمان تا پایان دهه ۱۹۸۰ (۱۳۶۰) به نقش تعیین‌کننده خود در مارکسیسم ایرانی ادامه داد.

حزب کمونیست ایران در سراسر دهه ۱۳۰۰ در ناآرامی‌های سیاسی ایران فعال و از جمله در نهضت جنگل در گیلان سهیم بود.^۱ این جنبش شخصیت‌های مارکسیست معروفی چون آوتیس سلطانزاده، که به خاطر مقاله‌های نظری‌اش برای کمیترن مشهور است، و حیدرخان عمواوغلی را عرضه داشت.^۲ اما قدرت نوظهور رضاشاه پهلوی حزب کمونیست را به شدت سرکوب کرد، به طوری که بسیاری از کادرهای آن ناگزیر شدند به اتحاد شوروی پناه جویند، و این در حالی بود که حکومت

استالینی داشت در آن کشور ریشه می‌دوانید. برخی از اعضای حزب نظیر جعفر پیشه‌وری و اردشیر آوانسیان بازداشت و زندانی شدند و برخی دیگر چون سلطانزاده، عبدالحسین حسابی و مرتضی علوی در سال‌های ترور استالینی در دهه ۱۹۳۰ جان باختند. حزب کمونیست پس از سال ۱۳۱۰ به عنوان یک نیروی مؤثر سیاسی از صحنه خارج شد و از فعالیت‌های عملی بازماند. اما هواداران آن در دهه ۱۳۲۰ دوباره در صحنه ظاهر شدند و در جنبشی که از نو پا می‌گرفت، نقش ایفا کردند.

در خلال دهه ۱۳۱۰، یک گروه کوچک روشنفکری، به رهبری دکتر تقی ارانی، که به گروه ۵۳ نفر معروف شد، آرمان کمونیستی را پی گرفت. این گروه مرکب از روشنفکران دانش‌آموخته‌ای بود که یا به هنگام تحصیل در خارج و یا در داخل ایران به مارکسیسم گرویده بودند. این گروه در اوایل دهه ۱۳۱۰ بیش‌تر یک گروه مطالعاتی بود که به دور مجله دنیای ارانی گرد آمده بود. مجله دنیابیش‌تر مقاله‌های علمی و فلسفی درباره موضوع‌های روز منتشر می‌کرد.^۳ مناسبات این گروه با حزب کمونیست ایران در این مقطع دقیقاً روشن نیست. ناروشنی اصلی در این جاست که وابستگی گروه ۵۳ نفر هنوز در پرده ابهام است. آیا این گروه جمع مستقلی از روشنفکران مارکسیست بوده، یا به کمینترن وابستگی داشته و می‌خواسته راه حزب کمونیست را تداوم بخشد؟^۴ از آن گذشته، برخی تاریخ‌نویسان بر این نظرند که این گروه، قطع نظر از هرگونه ارتباط با شوروی، یک گروه سوسیال دموکرات بوده و نه یک گروه کمونیست طرفدار شوروی.^۵ دیگران، با این که می‌پذیرند که مارکسیسم این گروه به نسخه «استالینیستی» شوروی شباهتی نداشته، باز هم بر این نظرند که این گروه سوسیال دموکرات نبوده است.^۶ با این وجود، آنچه روشن است این که این گروه با برخی اعضای حزب کمونیست ایران، به ویژه مرتضی علوی، عبدالصمد کامبخش و سرهنگ عزت‌الله سیامک در ارتباط بوده است. علوی در دهه ۱۳۰۰ در آلمان دانشجوی بود و همان جا با ارانی طرح دوستی ریخته

بود. او عضو حزب کمونیست ایران بود که به اتحاد شوروی رفت و از آن پس دیگر خبری از او به دست نیامد.^۷ سیامک و کامبخش از معدود فعالان کمونیستی بودند که موفق شده بودند از بازداشت‌های دهه ۱۳۰۰ جان سالم به در ببرند و در دهه ۱۳۱۰ همچنان فعال باشند. همان طور که بعداً خواهید دید، اکنون مشخص شده که گروه ۵۳ نفر به خاطر تماس‌هایش با هسته مخفی حزب کمونیست، به ویژه پس از بازداشت کامبخش در اواسط دهه ۱۳۱۰، لو رفت و اعضایش بازداشت شدند. ارانی در زندان درگذشت و بقایای این گروه به نیروهای فعال حزب کمونیست و گروه‌های دیگر پیوستند تا پس از فروپاشی حکومت رضاشاه در ۱۳۲۰ حزب توده را تشکیل دهند.

حزب توده عمده نیروی سیاسی مرتبط با مارکسیسم بین سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۲ بود. این حزب کمی پس از تأسیسش به صورت بزرگ‌ترین و مؤثرترین نیروی سیاسی کشور درآمد و تنها پس از کودتای ۱۳۳۲ بود که ریشه‌کن شد. این حزب توانست در میان طبقه کارگر پایگاه توده‌ای مستحکمی ایجاد کند و برای بسیاری از روشنفکران جوان و نوجو جذاب باشد. کودتای ۱۳۳۲، در میان سایر عوامل، ضربه خردکننده‌ای به فعالیت‌های کمونیستی در ایران وارد ساخت. این که حزب توده بدون مقاومت چندانی دچار فروپاشی شد، موضوع عمده بحث و جدل در میان نسل جوان‌تر فعالان مارکسیستی شد که در اواخر دهه ۱۳۴۰ برای ورود به صحنه آماده می‌شدند. گروه‌های چریکی اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ هم راهی برای رویارویی با رژیم سلطنتی شاه بودند و هم نتیجه سال‌ها ارزیابی و تجربه در صحنه سیاسی. هدف اصلی گروه‌های چریکی کسب قدرت دولتی از طریق بسیج توده‌ها در یک انقلاب مسلحانه توده‌ای بود. البته جنبش به این هدف خود دست نیافت و انقلاب ۱۳۵۷ از طریق نهضتی که اسلامگرایان آن را رهبری می‌کردند به پیروزی رسید. اما جنبش کمونیستی در کل و به ویژه گروه‌های چریکی، در نتیجه یک دوره مبارزه

مسلحانه با رژیم شاه (۵۷-۱۳۵۰) و توانایی برخی از گروه‌های چریکی در ایفای نقشی قابل توجه در سرنگونی نهایی رژیم سلطنتی، پس از انقلاب وجهه و پشتیبانی مردمی یافتند. این رشد و بالندگی، جنبش کمونیستی را در خلال دو سال پس از انقلاب ۱۳۵۷ به نیرویی تبدیل کرد که می‌بایست به حساب می‌آمد و رهبری جدید اسلامی بر آن شد تا جاذبهٔ مارکسیسم را در گیر و دار مشکلات رو به افزایش سیاسی و اجتماعی خنثی کند.

اما محبوبیت و وجههٔ این جنبش چنان نبود که در دههٔ ۱۳۶۰ بتواند خود را حفظ کند. عوامل چندی باعث شد که مارکسیسم در میانهٔ دههٔ ۱۳۶۰ با شکست قطعی روبرو شود. به هر حال باید خاطر نشان کرد که این جنبش پیش از عصر اصلاحات گورباچف در اتحاد شوروی فرومرد و به همین جهت افول آن با فروپاشی اتحاد شوروی ارتباط چندانی نداشت. این موضوع از آن جهت حایز اهمیت است که شکست مارکسیسم در ایران نه به واسطهٔ بحران ایدئولوژیکی که کمونیسم بین‌المللی را در کام خود فرو بُرد، بلکه ناشی از ناتوانی آن در درک و پذیرش پویه‌شناسی درونی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران بود. از آن جا که مارکسیست‌های ایران هیچ‌گاه نتوانسته‌اند قدرت را در اختیار گیرند، و از آن جا که بر اثر پیروزی انقلاب ایران در ۱۳۵۷ بیش‌تر نگاه‌ها متوجه دو گرایش سیاسی عمدهٔ دیگر شد، تحقیق پیرامون کمونیسم در ایران موضوعی حاشیه‌ای باقی مانده است. اندک توجهی هم که به این جنبش شده، اغلب بر دوران پیش و بلافاصله پس از کودتای ۱۳۳۲ متمرکز گردیده است. در مورد کمونیسم در ایران پس از جنگ جهانی دوم، سه تحقیق عمده وجود دارد. کار سپهر ذبیح (بر پایهٔ پایان‌نامه‌اش) در مورد تاریخ حزب توده ایران پژوهشی خوب در این خصوص است. اما این پژوهش به حزب توده و یکی از گروه‌های انشعابی از آن در دههٔ ۱۳۲۰ محدود است و در اوایل دههٔ ۱۳۴۰ پایان می‌پذیرد. همچنین این پژوهش خاطرات و سایر مطالب روشن‌کننده‌ای را که پس از آن منتشر شده، دربر نمی‌گیرد.^۸ یرواند آبراهامیان